

حکایت

## وطن دوستی

« هنوزم ز خُردی به خاطر دَرست  
به منقارم آن سان به سختی گزید  
پدر، خنده بر گریهام زد که هان!  
که در لانه‌ی ماکیان، بُرده دست  
که اشکم چو خون از رگ آن دم، جَهِید  
وطن‌داری آموز از ماکیان»

علی اکبر دهخدا

از دوران کودکی هنوز این خاطره را به یاد دارم که، هنگامی که دست خود را  
به داخل لانه‌ی پرندهای بردم.  
پرندۀ آن چنان به دستم نوک زد که از چشمانم اشک سرازیر شد.  
در همان موقع پدرم به گریه‌ی من خندید و گفت: دفاع و حمایت از وطن را  
از پرندگان بیاموز.

